

در آمریکا که بودیم، پدرم همیشه به ما یادآوری می کرد که ما جزو دختران خوب عرب هستیم. و حق رفتن به مهمانی ها و رقص های مدرسه را نداشتیم

دیانا ابوجابر:

# دوباره برای هم قصه خواهیم گفت

بعد از دوره لیسانس، در دانشگاه ویندسور برای دوره کارشناس ارشد دستیار خانم جويس کارول اوتز شدم. و سپس، دکترای خود را در دانشگاه سانی - بینگ هامتون را با همکاری جان گاردنر کامل کردم.

ترجمه: کاره کاویان



من در واقع لابلای قصه های پدرم، بزرگ شدم / پدرم. که یک مهاجر اردنی بود، زندگی ما را با قصه هایی از خودش، کشورش و خانواده اش، لبریز کرده بود.

قصه هایی که هم آموزنده بود و هم مفرح، آموزنده از آن جهت که نوع نگاه او را به جهان و سرزمینی را که در آن ریشه کرده بود، به ما می آموخت.

این داستان ها، قوه تصور مرا در رابطه با چیزهایی که بعداً برای نوشتن انتخاب می کردم تأثیر می بخشید و تقویت می کرد. طوری که شیوه بیان و قالب داستان هایم، با قصه های او شکل گرفت.

مردم اغلب در مورد مادرم از من سؤال می کنند که آیا او هم قصه گو بوده یا نه.

راستش او، مثل پدرم، یک قصه گوی ملی و سنتی نبوده، ولی شاید چیزهایی باارزش تر از پدرم، به من آموخت. که از مهمترین آنها می توان به نحوه گوش کردن به قصه اشاره کرد.

او در خانه مان، فضایی را مهیا می کرد تا پدرم بتواند راحت تر خودش را بیان کند و خلاقیت بیشتری در قصه هایش به کار ببرد. در ضمن توجه که مادرم به پدرم، نشان

می داد، به من این را آموخت که بیشتر اوقات «رعایت سکوت و گوش دادن»، می تواند مثل صحبت کردن مفید و سرشار باشد.

من با دو خواهر کوچکتر از خود، در محله پربرف سیراکیوز Syracuse، واقع در نیویورک بزرگ شدیم. سپس، برای چند سالی به عمان در اردن کوچ کردیم و در محله هایی پر از گل های یاسمن روزگار گذرانیدیم.

سپس مجدداً به سیراکیوز بازگشتیم. پدرم، همیشه در تصمیم گیری بین آمریکا و اردن برای انتخاب محل دائمی زندگی ما مشکل داشت.

در آمریکا که بودیم، او همیشه به ما یادآوری می کرد که ما جزو دختران خوب عرب هستیم. و حق رفتن به مهمانی ها و رقص های مدرسه را نداشتیم.

اما در عین حال، همیشه ما را تشویق می کرد که مثل پسرها، مستقل شویم و تحصیل کنیم و راه خود را، مردانه، در این دنیا پیدا کنیم.

بعد از دوره لیسانس، در دانشگاه ویندسور Windsor برای دوره کارشناس ارشد، دستیار خانم جويس کارول اوتز Joyce Carol Oates شدم. و سپس، دکترای خود را در دانشگاه «سانی - بینگ هامتون SUNY - Binghamton، با همکاری جان گاردنر کامل کردم.

در دوره تحصیلی، قصه هایی که می نوشتم، به گمانم ارتباطی نسبی و خاص با قصه های پدرم داشت. به طوری که شیوه ای در اختیارم گذاشت که توانستم خود را در این دنیا پیدا کنم.

بعد از دوره کارشناسی ارشد، در چندین دانشگاه مختلف، مشغول تدریس در مفاهیم فیلم، نویسندگی خلاقانه و ادبیات معاصر شدم. بعضی از این دانشگاه ها عبارت بودند از دانشگاه نبراسکا، UCLA، دانشگاه میشیگان، دانشگاه ارگان، تمامی این دانشگاه ها، به نوعی مفاهیمی جدید در مورد آمریکایی بودن را به من یاد دادند.

برای کار، مجبور به گردش در اطراف

آمریکا شدم که در ضمن از این موضوع بسیار لذت می بردم. اگرچه نوعی بی ریشه گی، و تنهایی در این بی ثباتی وجود دارد.

ولی، به قول پدرم، گمان می کنم که خود نیز اساساً یک بدوین هستم (عرب ولگرد (کولی)) (Bedouin).

برخلاف این که همیشه سعی دارم آرام و تنها در جایی بنشینم و بنویسم، ولی به نوعی، ناخواسته، تمایل به مکالمه با دیگران و گردش برای کشف چیزهایی جدید را دارم.

هم دوست دارم، مردم را به مهمانی دعوت کنم و برایشان اوقات خوش فراهم کنم و هم دوست دارم در جلسه ای برای دیگران نوشته هایم را بخوانم.

اگرچه دوست دارم رمان بنویسم، ولی دیوانه نقد کردن فیلم ها، جا خوش کردن در رستوران ها، و مصاحبه با سیاستمداران نیز هستم. از همه مهمتر، یکی از آرزوهایم این است که روزی یک سناریوی جالب عربی - آمریکایی بنویسم.

فکر جدیدم این است که با شوهرم و سگ نژاد ایتالیایی کوچک و پرچنب و جوشم، در کنار اقیانوس زندگی کنیم و من هم زیر یک چتر و با پارچی پر از لیموناد و بشقابی از شیرینی، کنار ساحل بنویسم و جدای موج ها را بشنوم.

تکرار می کنم: بالاخره روزی خواهد آمد که جایی ثابت ماندگار خواهم شد. و ساعت ها در روز خواهم نوشت - روشی که پدرم همیشه ما را به رعایت آن تشویق می کرد.

ولی به گمانم، باید به ناچار دوستان و خانواده را دعوت کنم که در نتیجه همه شیرینی ها را نمی توانم خودم به تنهایی بخورم! ما کنار هم، در ساحل، خواهیم نشست. و در مورد اصلیت مان، نژادمان، و مقصدمان در جهان با هم تبادل نظر می کنیم و دوباره برای هم قصه تعریف می کنیم.

اگرچه

دوست دارم

رمان بنویسم،

ولی دیوانه نقد

کردن فیلم ها،

رفتن به

رستوران ها، و

مصاحبه با

سیاستمداران

نیز هستیم.